

شبهای شیراز

مظاہر مصفا

۶۸۴۳۱

شبهای سیراز

مظاہر مصفا

از این کتاب دو هزار نسخه بسمایه گوینده در چاپخانه
حکمت قم بطبع رسید

حق چاپ برای گوینده محفوظ است

اسفند ۱۳۳۷

بامداد روز هشتم اسفند ۱۳۳۶ آفتاب عمر
عزیزترین و مؤثرترین دوست من غروب کرد .
مرگ او برای من ضایعۀ بزرگی بود .
اکنون سالی از درگذشت او میگذرد و من
خاطره‌های دوستی آن عزیز در خاک خفته راه‌گز
فراموش نکرده‌ام آنچه درین دفتر می‌بینید برای او
و دوستان او ساخته شده است .
او آتشکده‌یی از محبت و گرمی و دریایی از
حال و ذوق و گلشنی از صفا و وفا در سینه داشت در بیخ
از آن همه گرمی و حالت که امروز دور از وطن در
سینه سرد و بی‌هوا در خاک سیاه جای گرفته است .
او مرد و کسی جای او را نگرفت .
انجمن او هنوز برپاست اما برای همیشه در
نظر من خاموش و سرد و بی‌رونق مانده است .

دزین قحط سال عاطفت و مردمی و خزان
آزادگی و صفا و نمونه‌ی از محبت و مردانگی بود
دزین عصر هنر سوز و آزاده کش او پناه
هنرمندان و آزادگان بود .

این دفتر که به مناسبت سال درگذشت او انتشار می‌یابد
برگ سبز درویشانه بیست که بنخاک گرانبهای
مزار آن ستوده پاریسی تقدیم می‌کنم .

۲-۴ اسفند ۱۳۳۷

فهرست

صفحه	آغاز شعر
۱	صنماییا صنماییا که بعهده بسته وفا کنم
۳	امشب ای مرغ شب ناله سر کن
۱۲	بیک جانبخش صبا محرم راز من واوست
۱۴	ای سوی پارس عزم سفر کرده
۱۹	ای اوستاد شعر خراسانی
۲۳	معاشقیم بر تو و حاشا نمی کنیم
۲۵	عید خجسته باد خجسته بر شما .
۲۸	تا نقاب خاک مهر روی روحانی گرفت
۳۲	دوش ز آن اشک که از چشم . . . افتاد
۳۴	فری بر تو ای بیک هندوستانی
۳۹	عاشقم من خدا گواه منست
۴۱	شب دوش هنگام گفت و شنید

- ۲۵ دو شم رسید هدیه زد دست و فای دوست
- ۴۶ گر چه بنا نبود که بی ماسفر کنی
- ۵۰ استاد من که سرور آزادگان بود
- ۵۳ بر تجلی داشت چون ذات جهان داور امید
- ۵۷ دل باخته نام بی تو بگلهای تو ای دوست
- ۵۹ مردی آزاده از جهان رفت
- ۶۴ بخاک اندرون خفت خورشید من
- ۶۵ سخن بگوی دگر این سخن نگفتن چیست
- ۶۶ یاد معدل بخیر اهل صفا بود

✧ ✧ ✧

- ۶۸ مهر ست نامهای خاص
- ۷۳ صوابنامه
- ۷۴ باد آوری

شعری که او بسیار دوست میداشت

صنما بیا صنما بیا ، که بعهد بسته وفا کنم
سروجان و تن دل و عقل و دین همه در ره تو فدا کنم
بجهان نشان وفا منم ، که جهان صدق و صفا منم
بری از ریا بخدا منم ، بخدا منم که وفا کنم
تو بزلف سلسله سلسله ؛ ز جنون من چه کنی گله
سر بسته سلسله کن یله ، که نهوم بچشم و پیا کنم
چو رضای تست رضای من ، چو تویی امید بقای من
توا گر خوشی بفنای من ؛ بخدا که ترک بقا کنم
شده ام اسیر کمند تو ، بدلم رسیده گزند تو
همه درد چشم نژند تو ، ز چه درد خویش دوا کنم
بتو هر گزند و بلا رسد ؛ غمی از نکرده خدا رسد
دل و جان بوصل تو تار رسد ، سپر گزند و بلا کنم
ز تو خسته شد دل خسته ام ، ز تو ناتوان و شکسته ام
همه دل با لطف تو بسته ام ؛ همه از تو کسب شفا کنم

شبهای شیراز ۱

صنما بمن نگهی بکن ، نگهی بخاک رهی بکن
نکنی همیشه گهی بکن ، که ترا همیشه دعا کنم
بجمال تو بکمال تو ، بسیاه دانه خال تو
که زلوح سینه خیال تو ، نشود دمی که جدا کنم
صنما مرو زمقابلم ، که بروی ماه تو دایلم
چکنم اسپر غم دلم ، نتوانمت که رها کنم
بت شکرین دهنم بیا ، گل ناز و نسترنم بیا
ز روزیور چمنم بیا ، که دل از تو کامروا کنم
تو ببوی یاس و سپر غمی ، بسپیدی گل مریمی
بصفای قطره شبنمی ، بنمای رخ که صفا کنم
بکجاست چشم و چراغ من ؛ بکجاست لاله باغ من
چون نیاید او بسر اغ من ، من خسته رو بکجا کنم
ز خدا بود همه مشکلام ، که سرشته مهر تو با گلام
بفکنده شوق تو در دلم ، گله پس من از تو چرا کنم
صنما تویی تو بلای من ، همه سوی تست هوای من
بخدا تویی تو خدای من ، چه شکایتی ز خدا کنم

۱۳۳۰

نسیم نخستین شعری بود که برای او خواندم

امشب ای مرغ شب ناله سر کن تا سحر با تو من هم نوایم
داغ جان مرا تازه تر کن نغمه ای ساز کن از برایم

خیز از جای و دیوانگی کن دوری از عقل و فرزانی کن
شمع من بین و پروانگی کن آی در بزم و بنگر صفایم

منهم ای مونس بی شکیبم چون تو تنها و غربت نصیبم
سوی من آ که منم غریبم ز همه آشنایان جدایم

منهم ای مرغ شب ای شباهنگ شب فغان می کنم بادل تنگ
چرخ بر بال من هم بزد سنگ بست با رشته درد پایم

امشب بی راتود مساز من باش هم نوا و هم آواز من باش
راز بگشای و هم زار من باش گوش کن قصه درد زایم

شبهای شیراز ۳

هست در جان من های وهویی از سر زلف او گفتگویی
گفتگو از سر زلف او بی کز غمش اینچنین بینوایم

☆ ☆ ☆

خود ندانم که این های وهو چیست گفتگو چیست زوادا اگر نیست
من ندانم تودانی که او کیست تا که در جستجویش بر آیم

☆ ☆ ☆

عمر رنج من آنکه سر آید شادی آن روز سویم گراید
کان جفاپیشه از در در آید روشنی گیرد از او سر آیم

☆ ☆ ☆

چون شنیدم که لطف سحر گاه فیض بخشد بهر ناله و آه
اشک بر خواب چشمم زند راه تا اجابت کند او دعایم

☆ ☆ ☆

دیده گریان و سینه خروشان دل بپا کرده در هجر توفان
کشتی جان من گشته غلتان ای خدا کوچه شد ناخدایم

☆ ☆ ☆

آید از دور آوای نایی نای نالان انده نوایی
گویی آن نای را آشنایی می نوازد که من آشنایم

شبهای شیراز ۴

هر دم از جانب آشنایی می رسد بر دل من ندایی
می کند در دام هوی و هایی دائم آشفته از این ندایم

☆ ☆ ☆

من ندانم که این آشنا کیست صاحب این نوا ندا کیست
باعث این همه هوی و ها کیست او که جایست و من خود که جایم

☆ ☆ ☆

اوست این آشنا دشمن دوست عشق من عقل من عمر من اوست
زوست در جان من هر هیاهوست آری از اوست هر هوی و هابم

☆ ☆ ☆

بر من آن ماه چشم هوس دوخت چشم از آتشی در من افروخت
آتش چشم او هستیم سوخت داد پاداش مهر و وفایم

☆ ☆ ☆

آتش چشم او جان من سوخت خر من دین و ایمان من سوخت
دفتر و درس و دیوان من سوخت داد یکسر بیاد فنایم

☆ ☆ ☆

هر چه کرد آن دو چشم سیه کرد کز هوس جانب من نگه کرد
کرد و عمر عزیزم تبه کرد خوش در افکند آخر ز پایم

شبهای شیراز ۵

زرد و لرزان چمنان پر گاهی گاه افتاده برخاک راهی
زنده از اشتیاق نگاهی زان سیه مست آتش فزایم

☆ ☆ ☆

لطف کن ای نسیم سحر گاه بگذر از جانب کوی آن ماه
و زغم عاشقش میکن آگاه شرح کن داستان بلایم

☆ ☆ ☆

دیده رخسار زیبای او دید دیده دیده را دل پسندید
این سخن از که بایست پرسید کز کدامست رنج و عنایم

☆ ☆ ☆

از دل و دیده از هر دو فریاد کانچه این دید آن می کند یاد
زین دو دشمن نگردم من آزاد جان ز تن تا نگردد رهایم

☆ ☆ ☆

اشک من می سراید سرودی می شتابد خروشان چو رودی
می زند ضجه رود رودی وای ازین گریه های هایم

☆ ☆ ☆

گر بمن هر ستم کرد دل کرد دل مرا از جوانی خجل کرد
عهد بایار پیمان گسل کرد دل بییگانه کرد آشنایم

شبهای شیراز ٦

چند جان فگارم بسوزی چند پروانه وارم بسوزی
ای دل امیدوارم بسوزی کین چنین ساختی مبتلایم

☆ ☆ ☆

چند باشم چو توفان خروشان چند گریم چو ابر بهاران
چند ریزم بدریای دامن گوهر از دیده بی بهایم

☆ ☆ ☆

ای خوش آن روز گاران که تابود چشم من جلوه گاه خدا بود
در زمانه خدایی مرا بود طارم هفتمین بود جایم

☆ ☆ ☆

روی من آفتاب صفا بود خوی من ماهتاب رفا بود
تابش و روشنایی مرا بود بود این چرخ کم از سهایم

☆ ☆ ☆

مشتری محو دیدار من بود مهر تابان خریدار من بود
زهره رخشان زانو ارمن بود ماه بود آیتی از ضیایم

☆ ☆ ☆

من کیم سر بسر فانی دل جان و سر کرده قربانی دل
موج دریای توفانی دل دل بسود مبدء و منتهایم

شبهای شیراز ۷

دل چودریا و من موج آنم از دل عشق گشته عیانم
هم بدو در سر آید زمانم زو فنای من و زو بقایم

☆ ☆ ☆

سرخوش از بادۀ کبر و نازم از زمین و زمان بی نیازم
آشکار است هر گونه رازم گر دمی دیده دل کشایم

☆ ☆ ☆

من کیم شمع پروانه سوزی شمع جانسوز و جانانه سوزی
خوبیشتن سوز و بیگانه سوزی کز همه عمر یک شب بیایم

☆ ☆ ☆

عشق من ای بسا آتش افروخت آتش عشق من ای بسا سوخت
جان پروانگان زاو آموخت رسم عشق و طریق ولایم

☆ ☆ ☆

جان پروانگان را بسوزم مجلس عاشقان بر فروزم
چون بگریدتن از درد و سوزم خوش بخندد بتن شعله هایم

☆ ☆ ☆

روز پنهان و شب در بروزم شب همه ز آتش دل بسوزم
سوزم و گریم و بر فروزم بزم هر کس که خواهد لقایم

شبهای شیراز ۸

کس نداند زبان دل من کز چه می سوزد او حاصل من
حل نسازد کس این مشکل من کین بود از کدامین خطایم

☆☆☆

من کیم یار دیوانه شمع عاشق سوز مردانه شمع
نام من هست پروانه شمع هست خشنودی او رضایم

☆☆☆

شمع بزم مرا شعله افروخت جانب جان من چشم دل دوخت
سوخت تا سوختن را پیاموخت بر من و آهنین کرد رایم

☆☆☆

سوخت آنگاه بال و پر من پای تاسر همه بیکر من
داد بر باد خاکستر من آری این بود آخر سزایم

☆☆☆

آنکه هم خوبشتم هم مرا سوخت گر روا سوخت یا ناروا سوخت
نازمش ز آنکه سر تا پیا سوخت سوخت تا ساخت یکسر فنایم

☆☆☆

من کیم آن نسیم سحر گاه کز دل عاشقان هستم آگاه
عشق را گشته ام قاصد راه قاصدی غیر او را نشایم

شبهای شیراز ۹

بر رخ دشت و صحرا وزیدم خود بهر گوهساری رسیدم
دست مهر و محبت کشیدم من نسیم نسیم صبا یم

☆ ☆ ☆

که به عشوق گویم سلامی گاه زی عاشق آرم پیامی
من نیم عشق را جز غلامی جز بر آن آستان سر نسایم

☆ ☆ ☆

از درو دشت و صحرا گذشتم از بر موج دریا گذشتم
از همه پست و بالا گذشتم زانکه جز کوی تو نیست جایم

☆ ☆ ☆

در گلستان ز آوای بلبل از من افتاد آن شور و غلغل
زانکه من کرده ام غنچه را گل از دم پاک پرده گشایم

☆ ☆ ☆

مست و مشتاق افتان و خیزان خاطر افسرده و اشک ریزان
در پی سیم دل خاک بیزان جانب کوی تو میگرایم

☆ ☆ ☆

گاهی آهسته گاهی شتابان گاه خاموش و گاهی غزالخوان
مست و هشیار گریان و خندان پرس پرسان بسوی تو آیم

شبهای شیراز ۱۰

خاك راهت نبودم كه بودم سر پيايت نسودم كه سودم
سوخت از قهر تو تار و پودم ساخت جور تو ويران بنايم

☆ ☆ ☆

نيست پير تا گشايم بسويت نيست كس تا فرستم بكويت
نيست چشمي كه بينم برويت اي عجب زنده ديگر چرايم

☆ ☆ ☆

۱۳۳۱

بیاد دکتر شین پرتو که
نخستین بار او را در میان یاران شبهای
شیراز یافتیم و اکنون چند سال است در
هندوستان بسر میبرد

پیک جان بخش صبا محرم راز من و دوست
جز صبا کس نرساند خبر از دوست بدوست
آنکه از رفتۀ ما مژده دیدار آرد
پیک عشقست که مشکین نفس و غالیه بوست
گر یکی شاد کند او بیماهی دل من
نه غم از سختی هجر و نه غم از طعن عدوست
نیست او دور زمن ز آنکه میان من و او
بسر مویش اگر فاصله یک سر بوست
از برم رفت و خیال رخ زیباش هنوز
چشم بی خواب مرا آینه سان روی بوست
بر لب جوی سر شکم گذرش بود ای کاش
سر و قدی که قدش حسرت سر و لب جوست

در پی طاعت آن شمع سعادت پرتو
روز و شب مردمک دیده من در تک و پوست
رفت و از دوری رویش دل یاران بشکست
دوری او و دل ما بمثل سنگ و سبوست
آنچه بیرون نرود از دل یاران هر گز
یاد آن مهر وفا پرتو خوش سیرت و پوست
بمدد گاری حافظ بخدایش سپرم
بیک بیست که بسیار خوش و سخت نکوست
« هر کجا هست خدایا بسلاحت دارش
آن سفر کرده که سد قفله دل همراه است »

تهران ۲۲ مرداد ۱۳۳۳

برای د کتر صورتگر که گاهی
بشبهای شیراز فروغ و روشنی
می بخشید

ای سوی پارس عزم سفر کرده
همت بکار بسته خطر کرده
شیراز از نشاط دگر گشته
آئین خویش پارس دگر کرده
چون مادری که از پس سالی چند
بیند بروی رود سفر کرده
آغوش مهر سوی تو بگشوده
دریای دیده پر ز گهر کرده
بستان و باغ ابر ز هر سالی
سر سبزتر ز لطف مطر کرده
بزمی ز فرط شوق معدل واز
آراسته بزبور و زر کرده
۱۴ شبهای شیراز

درد زادگاه مژده نیدادت

صورتگرا چه ها بنگر کرده

بر تخت بر نشسته ز نو جمشید

افسر نهاده جامه بپیر کرده

سعدی بمانتظار وصال تو

از چشم خویش خواب بدر کرده

بر بوستان طبع صفا داده

در گلستان عشق نظر کرده

حافظ باشیتاق جمال تو

شبهای بی شمار سحر کرده

بهر زیارت تو بآب چشم

خاک مزار تازه وتر کرده

شاخ نبات بهر غزل خواندن

دیوان شعر خواجه زبر کرده

اسپند در فکنده بآذر بر

با تنگ پر گلاب و شکر کرده

شبهای شیراز ۱۵

بر خاسته وصال و ثنایت را
نو باوگان خویش خبر کرده
از داوری بطبع مدد جسته
دیوان خویش زیر و زبر کرده
و زبیم نکته سنجی طبع تو
از گفتن مدیحه حذر کرده
فرصت زبان گشاده پدر آسا
کای پور پاک ترک پدر کرده
بخرام سوی پارس که هجرت سخت
در قلب اوستاد اثر کرده
شوریده سر ز خاک بر آورده
غم را هزار خاک بسر کرده
و ز اشتیاق دیدن رخسارت
خاک ره تو کحل بصر کرده
تا بنگرد بیاغ ادب اندر
بر شاخسار نخل نمر کرده
..... ۱۶
شبهای شپرازی

نخالی که کشته سعدی و سیر آتش
حافظ با لطف خون جگر کرده
سر سبز کشته شاخه بگسترده
وز سدره سر برفعت بر کرده
شاعر پی مدیح جسورانه
بر کف گرفته خامه سر کرده
گرچه خطاست عرض هنر زی تو
زو در گذر خطایی اگر کرده
طبعش بر آستان توسر سوده
بینی گرش مجره ممر کرده
ای اوستاد عمر گران مایه
صرف کمال ذوق و هنر کرده
ره بر خلاف میل قضا رفته
شادی برغم انف قدر کرده
از نظم نغز و نثر گهر پیوند
ای بس شکفت نقش صور کرده
پروین آسمان پیرا کنده
وز نعلش دخترانش گذر کرده

تا بر سپهر بر شده بیند خلق
مهر بلند پایه مقرر کرده
با شاهد مراد ترا بینم
همواره دست در بکمر کرده

آذرماه ۱۳۳۳

بیاد شبی از شبهای شیراز که
فرخ خراسانی ستاره آن بود

ای شهره در کمال و سخن دانی	ای اوستاد شعر خراسانی
ای برده گوی لطف باسانی	از بی کرانه عرصه نظم و نثر
پروین زنوک خامه بیفشانی	خورشید مشتری شودت هر دم
گردون بنامه لعل چو بنشانی	سازد نثار نثر تو هفتورنگ
دو دیده زمانه حد ثانی	چند تو در کمال کجا بیند
ای پاکزاده مرد خراسانی	از خاوران چو مهر بر آسیدی
ایدون فروغ و فرو وزانی	لیکن نداشت مهر فروزنده
دانم شناخت گوهر من تانی	گوهر شناس شعری و گر خواهی
اینک بهای من تو مگردانی	نشناخت قدر من فلک نادان
بس در به زلعل بدخشانی	خاکم یکی نهفته بدل اندر
تابشکنم بهای زر کانی	زی من بکیمیای نظر بنگر
از شعر فرخی سجستانی	شعرم چنان بود که بنشناسی
از نثر بلعالی اگر خوانی	نثرم چنان بود که ندانی باز

بالله جفا نباشد و یاوه نیست
 نقشی بدیع و نغز یکی چون من
 با آنکه در روزگارم اگر بینی
 گر ز آنکه شاعریم بدستادست
 من آنکسم که ندهم و نستام
 از مدح من بخویش همی بالند
 و ز قدح من ز بخت همی نالند
 خشم عنان گسسته دریایم
 پاداشن من از هنر من چیست
 ز آینده بیمناکی و نومیدی
 دارم ز قهر دوست بدل اندر
 شعر طرب فزای و خواد از من
 خی کجاشکوه خورنق داشت
 از بلبل شکسته پرغمگین
 بالله که جان علوی من فرسود
 مرغ دلم فرسود و بتنگ آمد
 خواهم گشود پر بسوی مینو

خوانندم ار که تالی خاقانی
 صورت نبسته خاطر قاآنی
 پنداریم ز مردم ارزانی
 سودا شود بحشمت سلطانی
 دانم تو نیز ندهی و نستانی
 شیران پای بسته زندانی
 گرگان در بجامه چوپانی
 دریای پر تلاطم توفانی
 الا در یغ و درد و پریشانی
 وز روزگار رفته پشیمانی
 داغی چو داغ لاله نعمانی
 کم دل نهاده روی پیرمانی
 بوید ره خرابی و ویرانی
 ناید نشاط مرغ گلستانی
 زین جسم آخشیمی جرمانی
 از تنگنای سینه ستخوانی
 خواهم کشید پا ز تن فانی

لیکن دریغ و درد که جای بدر من را امان نداد هو سرانی
پر م بیست رشته اهریمن پایم نخست سوزن شیطانی

☆ ☆ ☆

گر ز آنکه بودم ایچ بری اندر میخواندمت بخانه بمهمانی
دانند مهر و ماه که بیخانه ست این بی قرار اختر نورانی
سلطان کشور سخنم من لیک مانم بدوره گرد بیابانی
بزم نبید و نقل مهیا کن اینک توای بزرگ که بتوانی
من زی تویی نوید و خرام آیم برخوان خویش را گرم خوانی
کز من همه بملک ادب موری زبینه است و از تو سلیمانی
زی من تو بیش از حد استادی من زی تو کم ز طفل دبستانی

☆ ☆ ☆

ای دل بسست موج هنر تا کی بر بحر بیکرانه همی رانی
کشتی مدح بیش بساحل بر تاجان ناخداش زرنجانی

☆ ☆ ☆

ای خامه نگار گر فرخ ای رشک کلک نقشگرمانی
شهر تر تو همچو سر رشک من آبی زند بر آتش پنهانی

شبهای شیراز ۲۱

در خون دل بنامه بر افشانیدن
مژگان خون فشان مرامانی
تا کاخ زرنگار هنر بر جاست
در کف نقشبند هنر مانی

زمستان ۱۳۳۳

پاسخ بنامه بی

ما عاشقیم بر تو و حاشا نمی کنیم
و ز طعن دشمنان تو پروا نمی کنیم
تا سر بخاک پای عزیزت نهاده ایم
پروایی از شماتت اعدا نمی کنیم
هرگز قسم بعشق توای عالم وفا
با عالمی وفای تو سودا نمی کنیم
در جان ناتوان و دل درد خوی ما
دردی که باشد از تو مداوا نمی کنیم
آهوی شیرگیر که ما را کشد بدام
خوشر ز چشم مست تو پیدا نمی کنیم
خورشید هم‌تیم و همای آشیانه ایم
ز آن جز بخاک کوی تو ماوا نمی کنیم
صید محبتیم و بدام تو اندزیم
ما اعتنا و گرنه بدنیا نمی کنیم

درگاه دوست قبله که آرزوی ماست
روی نیاز خویش بهر جا نمی‌کنیم
موج محبتیم و تو دریای لطف و ما
دوری تحمل از بر دریا نمی‌کنیم
ای مدعی مپرس ز راز نهان که ما
پیش تو مشقت بسته خود روا نمی‌کنیم
سلطان همتیم و سر افراز عالمیم
بالای خویش پیش کسی تا نمی‌کنیم
ما راهمین بسست که هرگز بدوستی
از دوست غیر دوست تمنا نمی‌کنیم

اسفند ۱۳۳۳

شاد باش نوروز

عید خجسته باد خجسته بر شما
خرسند باد و شاد و سلامت سر شما
لبریز باد از می امید و عافیت
از لطف ساقیان وفا ساغر شما
در بزم عشرت و طرب و عیش دوستان
رخشنده باد شمع ضیا گستر شما
چون فرورین و آردی و خرداد تازه باد
مهر شما ، ابان شما ، آذر شما
خوش روز و ماه باد چو این سال های خوش
سد سال عمر خوب و خوش دیگر شما
در راه خیر و مصلحت خیر خواه و دوست
مصرف بیاد کیسه سیم و زر شما
شبهای شیراز ۲۵

باور اگر کنید وفای زمانه را
قربان نیت دل خوش باور شما
تادانش و هنر بجهان زیور وزرست
دانش زر شما و هنر زیور شما
همراه با سلامت یاران نیک دل
نا بود باد دشمن بدگوهر شما
از چنگ شوم دشمن و بیگانه رسته باد
دین شما، نژاد شما، کشور شما

.....

ای رهروان عشق فراموشتان مباد
هرگز وفا و رهبری رهبر شما

هرگز نکرده در حق یاران دعای خیر
زینسان که کرده است قصیدتگر شما
جان مرا بشادی یاران غمی نماند
جز آنکه دور مانده ام از محضر شما

شبهای شیراز ۲۶

گر حال ما پرسی شرحی ز حال ماست

اسپند و عود سوخته در مجمر شما

ز آن آستان مهر اگر مانده ام جدا

دل را نهاده ام بگروگان بر شما

باشد که باز رخت بدان آستان کشد

این شاهباز دست هنر پرور شما

فروردین ۱۳۳۴

بیاد شاد روان ادیب روحانی پدر
دکتر نورانی وصال

تا نقاب خاک مهر روی روحانی گرفت
هاله غم روی چهره ماه نورانی گرفت
آب شنگرفی ز چشم خونفشانش شد روان
ز آب شیب روی راه خاک ظالمانی گرفت
آتش دل در عزای او زبانه برکشید
دیدگان بر آتش دل اشک افشانی گرفت
این ستم نشکفت از گردون که او از دیر باز
راه بدخویی سپرد و رسم نادانی گرفت
دانیان را چون زخود دانست دنیا در ربود
عالیان را نیز از نا بخوردی دانی گرفت
سنگ را هم سنگ با لعل بدخشانی شمرد
خاک اغیر را برابر با زر کانی گرفت
زرکانی را بسر بر خاک اغیر برفشاند
هم بسنگ بی بها ، لعل بدخشانی گرفت
شبهای شیراز ۲۸

نور در بزم ادیبان چون نمی یارست دید
از شبستان ادب شمع شبستانی گرفت
ابرغم را گفت تا باران محنت سر کند
وز تن غم آشنایان نیز بارانی گرفت
زند بافان ادب را در چمن او پر فشاند
طبع آتشبار من زو مرثیت خوانسی گرفت
سرو قدان هنر را او بخاک اندر فکند
کاربستان ادب زو نا بسامانی گرفت
فرخی زو پای از حسرت بدامن در کشید
رودکی هم زو بدندان دست حیرانی گرفت
او بفردوسی بپیری در غم و خواری فزود
و از گه از مسعود اقرار پشیمانی گرفت

شوکت آزادگان را چون نمی یارست دید
 لاجرم ز ایرانیان حران ایرانی گرفت
 باغ دانش ای دریغا رو بیژمانی نهاد
 کاخ بینش ای فسوسا راه ویرانی گرفت
 نی چمانی نی چمانه نی شراب و نی چراغ
 بزم جمع می پرستان را پریشانی گرفت
 کو وصال و داوری چون شد صفا و کو بهار
 هر یکی را با فریبی چرخ حدنانی گرفت
 چون شدند آن دو ادیب خاورانی چون شدند
 کی نهال این دو تن فرزانه بیژمانی گرفت
 راه یک یک را بزد دزدانه و جانشان ربود
 نوز ناسوده ز اول راه برتانی گرفت
 نوز در گل نا گرفته زر رخسار عطا
 زیر خاک تیره سیم موی روحانی گرفت
 آنکه مراهل ادب را بس گران آمد بدست
 دیدی این سوداگر آخر چون بازانی گرفت
 ۳۰ شبهای شیراز

اینک ای نورانی ای نو باوۀ باغ وصال
کز تو چشم دانشی مردم فروزانی گرفت
این جهان دیویست پتیاره ازو چندین منال
دیو کی هرگز تواند خوی انسانی گرفت
دانمت هجر پدر سخت او فتاد اما چه سود
چون بزاری دامن وصلش بنتوانی گرفت
گرچه بر فرق فلک بر پای همت می بسود
لیک دانم گر بکوشی جای اوتانی گرفت
روح روحانی نمر دست و نمیرد تا ابد
آنچه زو بگرفت گیتی جسم جرمانی گرفت
مرغ معنی بال مینو ، سوی مینو پر کشید
جان باقی دل بشادی از تن فانی گرفت
نیک بخت آنکو چو روحانی سبک پر بر گشود
شور بخت آنکو بگیتی در گران جانی گرفت
خامسۀ من در رنای شاعر شیرازیان
یاوری از شیوۀ شعر خراسانی گرفت

شبی از شبهای شیراز شاعری بیاد دوران
آبادانی یکی از شهرهای کهن سال

ایران شعری برخواند •

اشکی از چشم دوستی فرود افتاد • این شعر برای اشک سروده شد

دوش ز آن اشک که از چشم... افتاد

آتشی در دل دیوانه و عاقل افتاد

دیدم آن دانه بی قیمت و در دیده من

برق شوقی زدو در بال و پر دل افتاد

مرغ پر بسته دل خواست پرواز آید

مرغ پر بسته پرواز چه مشکل افتاد

قفس ما بچمن راه ندارد لیکن

دل دیوانه ازین مسئله عاقل افتاد

دوش دیدم که زد و نرگس مستانه دوست

اختری پاک بر آن ماه شما یل افتاد

گوهری بود در خشنده ز دریای درون

کز ره دیدد برون آمد و بر گل افتاد

شبهای شیراز

از دل و دیده گذشت و بدل خاک نشست

این سفر کرده عجب دور زمزل افتاد

دل توفان زده را کرد زخون دریایی

قطره اشکی که زه ژگان . . افتاد

فروردین ۱۳۳۴

برای شبی از شبهای شیراز که آقای دکتر تارا چندسفر سابق
هندوستان روشنگر آن بود

فری بر توای پیک هندوستانی
پیام آور شادی و شادمانی
قدم بر سر چشم ایرانیان نه
که بینایی چشم ایرانیانی
چو تو پیک خوش مزده آشنایی
سزد گر بتوجان دهم مزدگانی
درین خانه چون خویش خانه خدایی
دگر میهمان نیستی میزبانی
چو ایرانی حادثه دیده دانم
که دل خسته ز آسیب دور زمانی
بیارام یک دم که چون من فسرده
زیبیداد اسکندر تیره جانی

بیاسای لغتی که تونیز چون من
نیاسوده از قهر چنگیزخانی
تو چون من زبیداد دزدان دریا
بدریا شده غرقه بازارگانی
منم چون یکی ناخدا مرده کشتی
تو چون تخته بی گمشده بادبانی
من و تو دو شیریم از پا نشسته
بیک بند گشته اسیر ازندانی
دو شاخیم ما هر دو ان از یکی بن
نیا کانش کرده همی باغبانی
ازین روی یکسمان بود در بر من
همه خلق پنجابی و سیستانی
چه شوخان کشمیری و لاهوری
چه ترکان شیرازی و اسپهانی
چه شیران دشمن بر انداز دهلی
چه شیرافکن آذر آبادگانی

بفرمان هم خونی و هم نژادی
سزایست هم کیشی وهم زبانی
از ایران و از هند فرهنگ مغرب
بیابی چو تاریخ مشرق بخوانی
کنون غربیان از نمک ناشناسی
زبونی پسندیدند بر خاوردانی
دریغست از آریایی نژادان
که غربی بشرقی کند حکمرانی
دریغا و دردا که ایرانیان را
فرا موش شد شوکت باستانی
دریغا کزان شوکت و شان دیرین
وز آن کردن افزای و پهلوانی
همی ماند بر جا سیاهی ، پلیدی
زبونی ، سرافکنندگی ، ناتوانی
شبان گرگ گردید و این گله غافل
که از گرگ درنده ناید شبانی

الاخاك جان پرور پاك دهلى
كز آسيب بدخواه آسوده مانى
همى تا طرب زاست باد بهارى
وزد برتن پاك تو جاودانى
همى تا بود غم فزا؛ جاودانه
بوى ايمن از رنج باد خزانى
بيا بوس مردان آزاده تو
بسر زى تو آيم گرم بر بخوانى
مرادست زى تو درازست اكنون
يكى بفشرش از ره مهر بسانى
گرم هم قدم گردى اندر زمانه
ورم بفشرى دست هم داستانى
بخون شهيدان درخاك خفته
كه دامن بخون كرده اندارغوانى
بر دشمن تو، چنان چون كز ايران
كنم از تو، باجان و دل پاسبانى

گراژمن نشان خواهی و نام پرستی

مرا بشنو اینست نام و نشانی :

من آن شاعرم کز پی حفظ ایران

توانم گذشت از سر زندگانی

چه ارزد اگر زانکه در راه میهن

نگردد همی صرف دور جوانی

غمی دارم از روزگاران بدل بر

کجا می کند بردل من گرانی

غم اینست کین خامه من نیارد

که بنویسد اندیشه های نهانی

تابستان ۱۳۳۴

نامه بی باو

دل من نزد عشق مرته نیست	عاشقم من خدا گواه منست
دل سرای شکایت و حزنست	بی تو ای روی تو امید و نشاط
نه سر باغ و نه دل چمنست	بی تو ای مایه سرور مرا
دل بی آرام و دیده بی وسنست	بی تو ای رامش دل و دیده
دل نه دریایی از غم و نه چمنست	بی تو ای آرزوی من دل من
وصل تو مایه شفای تنست	تنم از دوری تو شد بیمار
گر زیادت نرفته نام منست	باری ایدوست یادی از من کن
که همه پاسخ تو لاولنست	مگر از یاد برده ای ما را
دل من ساخته بیک سخنست	گر بدل دوستم نمی داری
گر چه دانم که مهر نیست فنست	بیکمی لفظ مهر شادم کن
خاطر دوستان آنچه منست	ای سر انجمن که شاد از تو
جان من درد مند و ممتحنست	در بلای فراق و مهجوری
پای دل او فتاده درز سنست	تاسر خاک کوی عشق مرا

شبهای شیراز ۳۹

ای بسا غم درو گه مختزنست	دل من شد خزانه غمها
غم نان و سرای و پیره نست	غم عشقت واضطراب وطن
هست و دشوار نه که فرع تنست	غم نان و سرای و پیره نم
و آنچه می کاهدم غم وطنست	آنچه می سوزدم غم عشقت
وطن من بچشم من و تنست	عشق بتخانه است و من شمنم
چشم لطف و ن سوی شمنست	خاک پاک وطن بدیده من
عاشقم من خدا گواه هست	گفته ام فاش و باز می گویم

مهر ۱۳۳۴

برای چشم آسیب دیده‌او

شب دوش هنگام گفت و شنید
شنیدم که چشم تو آسیب دید
شدم سخت آشفته از این خبر
که تا دیده‌ات را چه آمد بسر
مشنواد گوشم که باشی نژند
مبیناد چشمم که بینی گزند
زچشمان تو چشم بد دورباد
بد اندیش و بد خواه تو کور باد
اگر مادر دهر کانا نبود
گزندیش بر چشم دانسا نبود
بچشم تو آسیب دانی ز چیست
بجز من کس آگاه زین راز نیست
چو چشم تو از چشمها برتر است
بآسیب دیدن همی در خورست

ازین بیشمار اختر اندر سپهر
خسوف و کسوفست از ماه و مهر
چو آن تیر گیها که پاینده نیست
بخورشید و مه دست یابنده نیست
بخورشید چشم تو این تیرگی
نیاید ، نیابد همی چیرگی
کسوفیست کو برده بر مهر راه
خسوفیست بگرفته در چهر ماه
اگر چند بر روی نیلی سپهر
فریباست سیم و زر ماه و مهر
گرفته شود چون رخ مهر و ماه
کند خلق افزون بر و بر نگاه
بی آسیب چشم تو بیمار بود
فریبا و شوخ و فسونگار بود
کنون گشت ز آسیب بیمار تر
فریبا و شوخ و فسونگار تر

مهمین مهر بانا بهمین سرورا
بلند آستانا سپید اخترا ؛
وجود تو بر هر هنر مایه است
هنر را و جود تو سرمایه است
دلت درد مند و شکسته مباد
تنت نا توان حال و خسته مباد
چو یار خدا ، خصم اهریمنی
ز چشم بد اهر من ایمنی
تویی آتش و ما سپند توئیم
سپر های تیر گزند توئیم
اگر چند نه در غم ماستی
غم تو غم ما هماناستی
بچشم توزین بیش آمد گزند
نمیداشتی گر بر آتش سپند
چراغیم ما اندرین روزگار
نگهدار مان از پی شام تار
نگهدار ما را که روز گزند
همه هر بالای تو بر ما رسند

بیاد آرزوی روز مبادای خویش
مشو غافل از فکر فردای خویش
کنون هر چه بی ارج و خوار آیدت
میفکن که روزی بکار آیدت
یکی بند بشنو ز فرزندانگان
که هم سودمندست و هم رایگان
نهاد تو نیکو چو ایزد نهاد
میامیز با مردم بد نهاد
بزرگان آیین ملک دیو دهند
بزرگان نه دیوان نا بخردند
اگر مهر با دیو داد میکنی
خدارا مکن ز آنکه بد میکنی
گرت هستی جاودانیست کام
چو خواهی که جاویدمانی بنام
همه مهر با هر هنر مند کن
خدای هنر مند خرسند کن

آبان ۱۳۳۴

برای هدیه‌یی که از دوست رسیده
دو شم رسیده هدیه ز دست وفای دوست
بنازم بهمت کف دریا سخای دوست
از غیر دوست هدیه جان زیر پا نهم
لیکن بروی چشم کشم خاک پای دوست
ای دل کسی نیاز تو هرگز روا نکرد
الا که دوست باز بنازم وفای دوست
غیر از رضای خاطر و جز خیر ما نخواست
قربان نیت دل مهر آشنای دوست
پروانه جان بشعله شمعی سپردو گفت :
فرخنده باد آتش مهر آزمای دوست
پروانه بادو شعله پروانه سوز شمع
ما و امید عاطفت دیر پای دوست
ما را ز عمر و دولت نا پایدار عمر
جان نیست نا توان شده آنهم فدای دوست

زمستان ۱۳۳۴

در اسفند ماه سال ۱۳۳۴ دوستی
بخراسان می رفت هنگام خدا
حافظی از من خواست که در مدت
سفر از وی یاد کنم

درست دو سال بعد در
اسفند ۱۳۳۶ سفر دور و دراز
تری رفت اما نه از من خدا حافظی
کرد و نه خواست که از وی یاد
کنم ولی من او را فراموش
نکردم این شعر است که در آن
سفر نخستین برای او بخراسان
فرستادم .

گر چه بنا نبود که بی ما سفر کنی
می خواهم از خدا که سفر بی خطر کنی
ای آفتاب بزم محبان ترا که گفت
کز سر سپردگان محبت حذر کنی
مهر فلک ز خاور زی باختر رود
توسوی خاوران سفر از باختر کنی

شبهای شیرازی ۴۶

تو آفتاب عشقی ورده بر تو بسته نیست
هر جا که جلوه ییست ز عشقی سفر کنی
من جان خود مسافر راه تو می کنم
تا در سفر پیش خطرها سپر کنی
اینک که سوی خاک خراسان گذر تراست
شاید که سوی توس یکی ره گذر کنی
بر خوابگاه شیردل توس بگذری
یادی از آن غنوده فرخنده فر کنی
اشکی فشانی از سرمژگان بخاک او
لطفی بخاک مردم صاحب نظر کنی
از خرمی سر و قد با صفای خویش
خشنود باغبان نبرده نمر کنی
بوسه بخوابگاه خدای هنر دهی
شاد از وفای خویش خدای هنر کنی
بر خاک خوابگاهش روی بصر نهی
از خاک خوابگاهش که حل بصر کنی
شبهای شیراز ۴۷

دو اختر دو دیده آسب دیده را
ز آن مهر تابناک فروزنده تر کنی
گویی که : مهر عشق بخاک تو بردمید
آمد گهی که سر زدل خاک بر کنی
آمد گهی که دفتر نگشوده وا کنی
آمد گهی که خامه بفکنده سر کنی
او را ز تیره روزی ایران خبر دهی
او را ز تیره بختی ما با خبر کنی

.....
.....
.....
.....
مشتی ز خاک دوست بمن تحفه آوری
بنده کنی مرا بمن این لطف اگر کنی
شکرانه سلامت و خرسند خاطری
یادی ازین شکسته خونین جگر کنی

..... ۴۸ شبهای شیراز

من خسته خاطر من ای ماه نوسفر
شرم کشد اگر طلب شعر تر کنی

آن به که ای امیر سخن ای غلام دوست
خامه ز کف نهی و سخن مختصر کنی
طبع لطیف دوست مبادا شود ملول
تفصیل واگذار که وقت دگر کنی

اسفند ۱۳۳۴

برای د کتر مینو چهر که نخستین بار او مرا
بدان آتشکدهٔ محبت و گرمی آشنا کرد

استاد من که سرور آزادگان بود

جان منست و سخت مرا مهربان بود

احسان مرا همی کند و رایگان کند

لطفش مرا همی بود و رایگان بود

بحریست از مروت و انصاف و مردمی

بحری که بس گران گهر و بیکران بود

شاخیست از لطافت و رادی و عاطفت

شاخی کز و شکوفهٔ احسان رزان بود

سرویست از صفا و بلندی و اعتدال

سروی که سرفراز تر از آسمان بود

ماهیست از جمال و فروزنده پیکری

ماهی که جام کانش بر از کهکشانش بود

مهریست از وفا و درخشنده باطنی

مهری که چون سپهر بلند آستان بود

شبهای شیراز ۵۰

باغیست کاش وفا و جوانمردی وادب
نسرین و سرو و یاسمن و ارغوان بود
آزاده بی که گرنگری پای همتش
بر فرق ماه و هشتی و فرقدان بود
مردی که او بخانه درون سوی مردمان
بگشاده در نشیند و گسترده خوان بود
در جای دوستان بمثل روز دوستی
پروانه و سمندر آتش بجان بود
هنگام صالح همچو گل بوستان شود
گاه جدل بهیبت شیر زبان بود
ای بس کتاب و دفتر و دیوان نثر و نظم
کورا بسینه از که طفلی نهان بود
بس یاد گیری از برودیکسر از میان
اشعار پارسی ، همه را پاسبان بود
در سینه اش نهفته ز آغاز تا بختم
دیوان شعر حافظ شیرین بیان بود
تنها نه آنکه حافظ دیوان حافظست
بر شعرهای خواجه بهین ترجمان بود
شبهای شیراز ۵۱

دروصف حال دوست اگر هر صفت کنم
عاجز شوم که دوست فزونتر از آن بود
ماییم آنکه مدحت آزادگان کنیم
کشخان بگو مدیحه گر قلتبان بود
جان کرده ام بخدمت آزادگان نثار
وین خامه وقف مدحت آزادگان بود
لیک این سخن درست بگویم که خامه ام
در مدح او شکسته سرو ناتوان بود

امید حرف اول برنامه زندگی
..... او بود

بر تجملی داشت چون ذات جهان داور امید
شد نخستین خشت این هستی نهاده بر امید
بر جبین تیره فردای پر ابهام عمر
میدرخشد اختری و نام آن اختر امید
زنده مشمر مرده می پندار و گیتی گوداو
می نباشد زنده‌یی را گر بدل اندر امید
شبروان را بیم ظلمت در بیابان می کشد
گر نباشد بر طلوع ماه روشنگر امید
از بد غول بیابان رهروا ایمن نبی
تا نبندی بروفای خضر پیغمبر امید
جان غواصان زتن بیرون شدی از بیم بحر
گر ندادیشان صفای چهره گوهر امید
شبهای شیراز ۵۳

سربرون ناوردی از خاک سیه نرگس بدشت
جان او را گر ندادی مرد برزیکر امید
لاله صحرانشین راتشنه کامی کشته بود
گر نبود او را بلطف ابر آب آور امید
پایداری جرم مه را بازگونه ناشدی
تا نبود او را بخورشید ضیاکستر امید
مرده بود از سرد مهریهای دهر بی امان
گر ندادی گرمی آتش بخاکستر امید
روی کی از چشم زخم باد ایمن داشتی
گر نمی بستنی بخاکستر دل آذر امید
زندگی معشوق عاشق مرده را دانی زچیسست
ز آنکه می دارد بعشق عاشقی دیگر امید
سخت جانی های عاشق دردم آخر زچیسست
واپسین دیدار معشوقی ندارد گر امید
دیرتر جان می سپارد مام پیر منتظر
ز آنکه دارد دیدن فرزند جان پرور امید
۵۴ شبهای شیراز

نوشخند و شادی نوزاد بی نیرو چیست
گر نهی بندد به مهر و شفقت مادر امید
ناخدای کشتی توفانی از بینی بجهد
نور ساحل می دهد او را بدریادر امید
خنده مظلوم در زندان ظالم بهر چیست
نیست او را گر بلطف داور اکبر امید
بی گنه بهر چه خندان می خرامد سوی دار
گر نه او را هست بر عدل جهان داور امید
مصطفی کی تاختی بر کافران خیبری
تا نبود او را بخشم فاتح خیبر امید
جان فردوسی ز طعن عنصری پژمرده بود
گر نبودش شوکت ایران پهناور امید
تنگ چشمی های سلطان، طعنه های عنصری
کم نکرد از جان دهقان جگر آورا امید
زهره از تاریکی جانکاه زندان باختی
جان مسعود از نهی بستی بشعرتر امید
دل بیکر اندرون دانی چرا پر شورتر
زانکه در دل می درخشد آفتاب هر امید
شبهای شیراز ۵۵

با همه ناسازگاری های دیو زندگی
زنده میدارد مرا گرمی کنی باور امید
مردره گم کرده بی از کاروان وامانده ام
لیک می دارم به مهر مهربان رهبر امید

۱۳۳۵

دوستی بیادت دوست بیمار خود رفت و
روز دیگر دسته گلی زیبا همراه با نامه‌ی
برای او فرستاد .

آغاز و پایان آن نامه چنین بود :

«دوست عزیز»

« گلها بجای من حال شما را می پرسند تا »

« باز خودم شرفیاب شوم . ل - م »

و این شعر برای آن نامه و گل ساخته شد

دل باخته‌ام بی تو بگل‌های تو ای دوست

گل‌های تو شد مونس من جای تو ای دوست

گل‌های تو با من سخن از مهر تو گفتند

ای جان بفدای تو و گل‌های تو ای دوست

شادم که تو بر دیده من پانهی اما

ترسم که مگر رنجه شود پای تو ای دوست

جانم بنشاط آید و وجودم بفزاید

گر باز بگوشم رسد آوای تو ای دوست

یا بم بتن مرده خود جان دو باره

بر من برسد گرم عیسای تو ای دوست

شبهای شیراز لا

روشن شود این دیده تازی شده من
گر بار دگر بینم سیمای توای دوست

جز شعر چه دارم که بیای تو فشانم
شرمنده ام از همت والای توای دوست

خرداد ۱۳۳۵

این سرشکیست که بدنبال جنازه او
از تهران تا مهر آباد افشانده شد

از غم بگسست و شادمان رفت	مردی آزاده از جهان رفت
وز این ویرانه خاکدان رفت	در خاک افکند جسم خاکی
خندان خندان بآستان رفت	ناگه فرمان رسید از دوست
شادان شادان چمان چمان رفت	سوی باغ وصال جانان
رقصان رقصان خوشی کنان رفت	برنا برنا و چست و چالاک
و آخر با نام و بان نشان رفت	عمری با نام و بان نشان زیست
چون او آسان نمیتوان رفت	چون او شادان نمیتوان بود

خورشید من بآسمان رفت	خورشید آن دم که تافت بر من
خورشیدی دید و ذره سان رفت	چون گردی از میانه برخاست
و آنکه چون شد سحر کهان رفت	چون شمع می تا سحر کهان سوخت
محمل بر بست و در نهان رفت	پنهان از چشم دو ستاران
و ز غوغای دل از جهان رفت	آخر دل شد بالای جانش

شبهای شیراز ۵۹

از دل غمگین و ناتوان شد
اول دل بانگ کوچ برداشت
و ایباکان مرغ نغمه پرد از
سوسن آمد بحق شناسی
سبزی نگرفته بید عربان
بر گلبن آشیان خود ساخت
تا باغ آمد که جلوه یابد
بر ناخورده ز کشته خویش
آخر او را چه بر سر آمد
گویید آیا چه در میان بود
گویم دل را که رفت اما
شاید آمد بهار و چون بار
با من گوید راستی را
بناز آید او بسوی باران
چون رفت از من نبرد نامی
از مشتاقان نکرد یادی
نپذیرم من که او چنین کرد
.....
وز دل با آه و بافغان رفت
و آنکه سالار کاروان رفت
گل نشکفته ز بوستان رفت
وصفش گوید بده زبان رفت
سرخی ناورده ارغوان رفت
تا آمد گل ز آشیان رفت
ناکام از باغ باغبان رفت
از قریه مرد دیهگان رفت
چون شد آخر که ناگهان رفت
ناگه چون شد که از میان رفت
نپذیرد دل که دلستان رفت
چندی در گشت گلستان رفت
رفت آن آزاده بی گمان رفت
یانی او رفت و جاودان رفت
فارغ زین مرغ نغمه خوان رفت
غافل از یاد عاشقان رفت
نپذیرد دل که او چنان رفت
شبهای شیراز

یا با چشمان خون فشان رفت	خندید آیا بوقت مردن
تو دبعی کرد با کسان رفت؟	بدرودی گفت با عزیزان
من ماندم یار مهربان رفت	در این فکرم که از چه حکمت
مردی چندان شکفته جان رفت	شخصی چندین فسرده دل ماند
ناگه پژمرد و از زبان رفت	آن گویای زبان گشاده
چون آن دانای نکته دان رفت	ای بس ناگفته نکته ها ماند
پایان نا برده داستان رفت	در دکان مرد داستان گوی

* * *

خلقش آزرده حال وزارت	شیراز امسال سوگوار است
مرگ دانای نامدار است	سوگ بینای نامبر دار
جمشید افسرده و نزار است	لرزد دیوار تخت جمشید
سعدی رنجور و بی قرار است	اندر مرگ بزرگ شیراز
حافظ غمگین و سوگوار است	واندر سوگ ستوده پارس
آن يك با قلب داغدار است	این يك با چشم خون فشان است
مرگ مردی که هوشیار است	تلخست آری بهو شیازان
مرگست آری که جان شکار است	آمد مرگ و شکار جان کرد
آنجا کآیین کردگار است	غیر از تسلیم نیست چاره

شبهای شیراز ۶۱



از خواب ای مرد خفته برخیز
برخیز آهنگ بوستان کن
آخر هنگامه بهارست
بندار امسال همچو بهارست
بر شاخ گل نشسته بلبل
قمری بر شاخه چنارست
آید بانگ هزارستان
از هر سو نغمه هزارست
ژاله شوید غبار غنچه
غنچه خندان بشاخسارست
بر روی دلستان گیتی
رنگی دیگر ز روزگارست
فرصت دان صحبت گلستان
بر عمر گل چه اعتبارست
در هر غم شاد نیست پنهان
از هر شادی غم آشکارست
باز آ یکدم بخانه خویش
کین جا دایها بانتظارست
چون من خواندم چکامه بر من
تعمین از تو کنون بکارست
درد هجرت بجانم آویخت
جانم با درد ساز گارست
روح نالان، تنم فسرده
طبعم دروا، دلم فگارست
روزم تاریک و وحشت افزا
شامم شوم و حزین و تارست
قلبم خونین و غم گرفته
چشمم گریان و اشکبارست
رنجم بی حد و بی حسابست
دردم بسیار و بی شمارست
۶۲ شبهای شیراز

کی مازم بی تو زنده یک دم مردن هیچ از باختیارست
چون رفتی آیم از پی تو پیمانم با تو استوارست

اسفند ۱۳۳۶

تردید

بخاک اندرون خفت خورشید من

فرو مرد خورشید امید من

شب تیره غم بر آورد سر

که سر کرد در خاک خورشید من

مگویند گویم که مرده ست دوست

ولیکن چه سود از مگویند من

بتر دیدم از مرگش اما دریغ

که بی شک بجانیست تردید من

۸- اسفند ۱۳۳۶

سخن بنگوی دگر این سخن نگفتن چیست
زمحرم دل خود راز دل نهفتن چیست
ز خوابگاه سر ای مهر دیر خفته بر آر
ز روز تا شب و شب تا بروز خفتن چیست
گذشت دور غم؛ ای مرغ دم فرو بستن
رسید فصل گل ای غنچه ناشگفتن چیست
بتیغ خشم تن سر سپردگان خستن
بتیر قهر دل اهل مهر سفتن چیست
هزار پرسش کردم، یکی بگو پاسخ
هزار پرسش را پاسخی نگفتن چیست
بدین امید نشستن که دوست باز آید
بود بگفته دل. حرف دل شنفتن چیست
برفت و ناید آن نور چشم و شادی دل
بمژه خاک رواق دو دیده رفتن چیست؟

۹ مرداد ۱۳۳۷

یادمعدل بخیر

یاد معدل بخیر اهل صفا بود

در ره مهر و وفا همره ما بود

دیده من بود و داشت دیده حق بین

دیده او جلوه گاه لطف خدا بود

عاشق و دلدادۀ محبت و الفت

کشته و سر گشته صفا و وفا بود

عاطفتش دستگیر عارف و عامی

مرحمتش پایمرد شاه و گدا بود

از غم مظلوم همچو کاهی لرزان

در بر ظالم چو کوه پای بجا بود

مهر فروزنده امید و سعادت

ماه درخشنده نشاط و صفا بود

بر تن خسته چومی تسلی و تسکین

از دل غمگین چو اشک عقده گشا بود

..... شبهای شیراز ۶۶

باک زهر زشتی و پلیدی و بستی
فارغ از هر فریب و رنگ و ریا بود
چون او دیگر اگر که هست کجا هست
چون او دیگر اگر که بود کجا بود
تاستان ۱۳۳۷

فهرست نام‌های خاص

آ

آذرآبادگان ۳۵

آریا ۳۶

ا

ادیب خاورانی (ادیب پيشاووری -

ادیب نیشابوری) ۳۰

اسپهان ۳۵

اسکندر ۳۴

ایران ۳۰ - ۳۲ - ۳۴ - ۳۶ - ۴۸

ب

بدخشان ۲۸

بلم‌عالی (نگارنده کليلة و دمنه بهرامشاهی) ۱۹

بهار (مرحوم ملك الشعراء) ۳۰

پ

پارس ۱۴ - ۱۶ - ۶۱

پنجاب ۳۵

ت

تاراچند (دکتر تاراچند سفیر سابق

هندوستان در ایران) ۳۴

شبهای شیراز ۶۸

٦١	تخت جمشید
٣٥	ترك
٤٧	توس
٥٩	تهران
	ج
٦١ - ١٥	جمشید
	چ
٣٥	چنگیز خان
	ح
٦١ - ٥١ - ١٧ - ١٥ - ١٣	حافظ
	خ
٢٠	خاقانی
٤٧ - ٤٦ - ٣١ - ١٩	خراسان
٥٣	خضر
٢٠	خوردنق
٥٥	خیبر
٣٠ - ١٦	داوری
٣٧ - ٣٥	دهلی

دیوان حافظ ۵۱

ر

روحانی (مرحوم ادیب روحانی پدر

دکتر نورانی وصال) ۳۰-۲۸

رودکی ۲۹

ری ۲۱

ز

زند ۲۹^۹

س

سجستان (سیستان) ۱۹

سعدی ۶۱-۱۷-۱۵

سلیمان ۲۱

سیستان ۳۵

ش

شاخ نبات ۱۵

شبهای شیراز (نام انجمنی که از سالها

پیش درخانه مرحوم معدل شیرازی

تشکیل می یابد) ۳۴-۳۲-۱۹-۱۴-۱۲

شوریده (فصیح الملک شیرازی) ۱۶

شبهای شیراز ۷۰

شیراز ۱۲-۱۴-۳۱-۳۲-۳۴-۳۵-۶۱

۱۲ شین پرتو (دکتر شین پرتو نویسنده معاصر)

ص

۳۰ صفا (حکیم صفای سپاهانی)

صورتگر (دکتر لطفعلی صورتگر استاد

دانشگاه تهران) ۱۴-۱۵

ع

۳۰ عطا (مرحوم ادیب السلطنه سمیعی)

۵۵ عنصری

۵۷ عیسا

ف

۲۱-۱۹ فرخ (سید محمود فرخ خراسانی شاعر معاصر)

۲۹-۱۹ فرخی (سیستانی)

۵۵-۲۹ فردوسی

۱۶ فرصت

ق

۲۰ قانی

ک

۳۵ کشمیر

شبهای شیراز ۷۱

	ل	
۲۵		لاهور
	م	
۵۵-۲۹		مسعود (مسعود سعد سلمان)
۳۶		مشرق (آسیا)
۵۵		مصطفیٰ (رسول اکرم ﷺ)
۶۶-۱۴		معدل
۳۶		مغرب (اروپا)
۵۹		مہر آباد
۵۰		مینوچہر (دکتر حسن مینوچہر استاد دانشگاہ تہران)
	ن	
۳۱-۲۸		نورانی وصال (دکتر نورانی وصال شاعر معاصر)
	و	
۳۱-۳۰-۱۶		وصال
	ھ	
۳۶		ہند
۳۴-۱۲		ہندوستان

صوابنامه

صفحه	سطر	زاد است	درست
۵	۶	هام	هایم
۹	۳	مردانه	مردانه
۱۵	۱	دد	در
۱۵	۹	باشیتاق	باشیتاق
۱۹	۱۰	شعر	شعر
۲۰	۱۳	خی	کاخی
۲۱	۳	بری	بری
۳۲	۴	ن	آن
۴۴	۹	دیوددند	دیووددند

یاد آوری

- ۱- آنچه در صفحه های ۱-۳ - ۱۴ - ۱۹ - ۲۵ - ۲۸ - ۳۴ - ۳۹ - ۵۰ این دفتر آمده در کتاب توفان خشم نیز با اندک اختلافی بطبع رسیده است .
- ۲- شعرهای این دفتر تا صفحه ۵۹ در زمان زندگی و از صفحه ۵۹ به بعد پس از مرگ مرحوم معدل شیرازی ساخته شده است .

آنچه از گوینده این کتاب منتشر شده است

۱- توفان خشم

شامل چهل چکامه در ۱۶۰ صفحه (زمستان ۱۳۳۴)

۲- چکامه رثا

در مرگ مرحوم دهخدا (رایگان) (زمستان ۱۳۳۴)

۳- پاسدران سخن

مجلد اول در باره قصیده سراین و سبک قصیده سرایان در ۵۷۰ صفحه
(بهار ۱۳۳۵)

۴- مجمع النصح

تالیف رضاقلیخان هدایت

با مقدمه و تحشیه و تصحیح و توضیح و افزودن اطلاعات تازه در باره
شاعران و تحقیق در صحت و سقم قول مؤلف در ۶۳۰ صفحه
(پائیز ۱۳۳۶)

۵- دیوان حکیم سنائی

با مقدمه مفصل و تحشیه و توضیح و تصحیح و مقابله همراه با پانزده
فهرست در ۱۱۵۰ صفحه (زمستان ۱۳۳۶)

۶- چکامه رثا

در مرگ مرحوم دهخدا (رایگان) (اسفند ۱۳۳۶)

۷- برگی از دیوان حکیم صفای سپاهانی

با مقدمه در شرح حال و شیوه سخن شاعر در ۵۴ صفحه
(اسفند ۱۳۳۶)